



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هفتاد و پنجم





خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۷ گنج حضور، بخش سوم

ایمن‌آبادست آن راه نیاز
ترکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ای انسان، راه نیاز به خدا در این لحظه، راهی امن است که امنیت آن با فضاگشایی نصیب تو می‌شود. ناز کردن را کنار بگذار، فضا را باز کن و با راه نیاز از طریق صبر و حزم بساز و در اطراف ناامیدی‌ها و بی‌مرادی‌ها فضاگشایی کن.

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انگسار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸
-انگسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

همان طور که استادان حرفه‌های گوناگون برای نشان دادن استادی خود، به دنبال نیستی و شکستگی هستند تا آن را درست کنند [انسان مانده در ذهن نیز، وقتی با فروتنی به نقص و گرفتاری ناشی از همانیدگی‌ها اعتراف می‌کند، من‌ذهنی‌اش شکسته‌تر و کوچک‌تر شده و با ناچیز شدن مقاومت و قضاوتش تبدیل به کارگاه خداوند می‌شود.]

لَا جَرَمَ اسْتَادِ اسْتَادَانِ صَمَدٍ
كَارِ گَاهَشِ نِیَسْتِیِّ وَ لَا بُودِ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹
-صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند

ناگزیر خداوند بی‌نیاز که استاد تمام استادان است کارگاهش از نیستی و اقرار به «نمی‌دانم» است. [همین که انسان در برابر اتفاق این لحظه تسلیم باشد، مقاومت و شکایت نکند و با فضاگشایی ذهنش را از حرف زدن بازدارد به کارگاه خداوند تبدیل شده و به جای شکار شدن، خود، شکارچی می‌شود.]

هر کجا این نیستی افزون ترست
کارِ حق و کارگاهش آن سر است

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هر جا که نیستی، اقرار به «نمی دانم» و «بلد نیستم» و فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کردن بیشتر باشد،
کارِ خدا و کارگاهِ زندگی همان جاست.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

خداوند در آخر زمان که پایان زمان روان شناختی و زمان مجازی ذهن است و زمان حقیقی جاودانگی در این لحظه آغاز می شود بساط طرب و شادی بی سبب را که اصل انسان است برای او آماده کرد. باطن زندگی یعنی فضای گشوده شده در این لحظه بسیار جدی است، اما ظاهر آن یعنی همانیدگی ها، تغییر وضعیت ها و هر چیزی که ذهن نشان می دهد بازی خداوند است و باید به صورت بازی به آن نگریست.

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

خداوند، همه عاشقان را نسبت به من ذهنی کشته است با این علم و آگاهی که باطن، بسیار جدی و همان فضای گشوده شده است اما ظاهر یعنی آن چیزی که ذهن نشان می دهد بازی است. مراقب باش، مبادا جهل و نادانی من ذهنی ات با طنّازی و دلربایی دل تو را ببرد، با چیزها همانیدهات کند و شکار آن ها شوی، درحالی که می پنداری خودت داری شکار می کنی.

مرغکی اندر شکار کرم بود
گُربه فرصت یافت او را در ربود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۹

پرنده‌ای کوچک در کمین بود تا کرمی را شکار کند، اما گُربه فرصت را غنیمت شمرد و آن پرنده را ربود و شکار کرد. [درست مانند انسان که در ذهن خود منتظر است همانیدگی‌ها را شکار کند و فکر نمی‌کند خود به وسیله صیاد زندگی شکار خواهد شد.]

آکل و مأکول بود و بی خبر
در شکارِ خود ز صیادی دگر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۰

آن مرغ هم خورنده بود و هم خورده‌شونده، یعنی نمی‌دانست ممکن است توسط صیادی دیگر شکار شود. [انسان نیز هنگام شکار چیزهای این‌جهانی توسط ذهنش، نمی‌داند ممکن است شکار قضا و کن‌فکان شود. پس بهتر است با فضاگشایی و تبدیل به زندگی، از جنس خورندگی و خورده‌شوندگی بیرون بیاید.]

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰
-صنع: آفرینش، آفریدن
-شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
-گبر: کافر

خداوندا، ذهن من هرچه که نشان دهد، خوب یا بد، من عاشق قدرت آفرینش تو هستم و می‌خواهم فضا را باز کنم تا این لحظه تو از عقل و خرد خودت فکر مرا بیافرینی. من عقل من ذهنی را کنار گذاشته‌ام و عاشق همانیدگی‌ها و فکرهای ساخته‌شده که روی تو را می‌پوشانند و مرا از آن محروم می‌کنند نیستم بلکه فضا را باز می‌کنم تا از هم‌هویت‌شدگی آزاد شوم.

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

هر کسی که عاشق نیروی آفرینش خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد که خداوند از طریق او ساختارهای نیک بیافریند، دارای فر و شکوه ایزدی است. اما عاشق «مصنوع» کافر است چرا که او عاشقِ فکرهای خودش و چیزهایی است که من‌ذهنی نشان داده و با آنها همانیده شده‌است.

اشکاری شه باش و مَجو هیچ شکاری
کاشکارِ تو را بازِ اجل بازستاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

ای انسان فضا را باز کن و تسلیم باش تا توسط خدا و زندگی شکار شوی. با من ذهنی دنبال شکار نگرد و بدان هرچه را با ذهنت شکار کنی نهایتاً مرگ آن را از تو خواهد گرفت. پس بهتر است قبل از رسیدن اجل، شکارهایت را که همانیدگی‌ها هستند رها کنی.

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

مانند انسان مستی که در حالت مستی خطا کند و سپس زمانی که هوشیار شود بگوید: من در حالت مستی و بی‌خودی این خطاها را مرتکب شده‌ام و عذرم پذیرفته است. [تمثیل انسانی است که وقتی همانیدگی‌ها را در مرکزش می‌گذارد و شکار آن‌ها می‌شود ادعا می‌کند اختیاری نداشته است.]

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بد در رفتن آن اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶

یک انسان خردمند در پاسخ به آن مست خطاکار می گوید: ای زشتکار، از دست رفتن این اختیار از خودت بود. تو قدرت انتخاب داشتی که فضا را باز کنی یا ببندی، و با انتخاب خودت آن را بستی و با چیزها همانیده شدی.

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷

گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکزت بی‌خودی و خودبخودی پیش نیامد، تو شکارش کردی و به زندگی‌ات آوردی.
اختیارت نیز به خودی خود از دست نرفت، تو با قصد آن را کنار گذاشتی.

-با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه



خانم پرمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۷ گنج حضور، بخش چهارم

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱
-گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

تبدیل از من ذهنی به هشیاری حضور وظیفه‌ای است که زمان کوتاهی می‌برد، آن را انجام بده و به‌سوی تبدیل به خدا و زندگی شتاب کن. سبب‌سازی ذهن را با فضاگشایی بیکار کرده و این کار کوتاه را طولانی نکن و نگذار با بی‌صبری و بی‌حزمی سال‌های سال طول بکشد.

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و ادای امانت الهی را انجام بده و همانیدگی‌ها را رها کن؛ چه صد سال
طول بکشد و چه یک لحظه کوتاه.

چونکه قبضی آیدت ای راهرو
آن صلاحِ توست آتش دل مشو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴
-قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
-آتش دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

ای انسانی که در مسیر حرکت از ذهن به سوی هشیاری حضور هستی، اگر اتفاقی موجب «قبض» و دل گرفتگی تو شد، «آتش دل» و عصبانی نشو بلکه بدان که از طرف خداوند است و به منظور انداختن همانیدگی آمده است، پس به جای ناله و شکایت، فضا را باز کن تا نیروی شفابخش زندگی روی تو کار کند و دل گرفتگی ات برطرف شود. [هنگام قبض و دل گرفتگی، نباید از راه حل هایی که ذهن به ما نشان می دهد استفاده کنیم.]

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰
-حدید: آهن

خداوند ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی را به سنگینی صد من آهن درآورده که به پای انسان‌ها بسته شده است.
بسیارند کسانی که توسط زنجیر پنهان ابروی من ذهنی اسیر هستند و ترس از عیب‌گویی و سرزنش مردم، مانع
فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌هایشان می‌شود.

بنگر این کشتی خَلقان غرقِ عشق
اژدهایی گشت گویی حلقِ عشق

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

به کشتی من‌های ذهنی که همگی غرق در عشق و فضای گشوده‌شده‌اند، نگاه کن و بدان که اگر فضا را باز کنی، گلوی عشق و فضای گشوده‌شده همچون گلوی اژدهایی، همانیدگی‌ها را از مرکزت بیرون می‌کشد و می‌بلعد.

اژدهایی ناپدید دلربا
عقل همچون کوه را او کهربا

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴

این اژدهای فضای گشوده شده که از دید ذهن پنهان است، بسیار زیبا و دلرباست به طوری که عقل من ذهنی که هم چون کوه سخت و سنگین است، نمی تواند درمقابلش مقاومت کند و او را مانند پر گاهی می رباید.

عقل هر عطار کاگه شد از او
طبله‌ها را ریخت اندر آبِ جو

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵
-طبله: صندوقچه

عقل هر عطاری که از زندگی آگاه شود، چنان مست بوی خوش او می‌شود که صندوقچه‌های عطر را در جوی آب می‌اندازد، به عبارت دیگر هر انسانِ همانیده‌ای، با آگاه شدن از فضای یکتایی، تمام همانیدگی‌هایش را می‌اندازد و مرکزش را عدم می‌کند.

رَوِ كَزِينِ جَوِ بَرِنِيَايِي تَا اَبَد
لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهْ كَفُوًّا اَحَدًا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

اگر از طریق فضاگشایی، لباس همانیدگی‌ها را درآوردی و با مرکز عدم، وارد آب فضای یکتایی شدی، از جنس خداوند می‌شوی، پس متوجه خواهی شد همان‌طور که نظیر خداوند در این جهان نیست، تو نیز مثل و مانندی نداری، در نتیجه دست از مقایسه خودت با چیزهای این جهانی برمی‌داری و هرگز نمی‌توانی از این جوی فضای یکتایی بیرون بروی.

قرآن کریم، سوره اخلاص - ۱۱۲-، آیه ۴
-«وَلَمْ يَكُنْ لَهْ كَفُوًّا اَحَدًا.»

«و نه هیچ کس همتای اوست»

وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

دیگر وقت آن رسیده که من نسبت به لباس ذهن و همانیدگی‌ها عریان شوم و با کنار گذاشتن نقش‌های همانیدگی‌ها، تماماً به زندگی زنده شده و به جان اصلی خود که همان فضای گشوده شده است، تبدیل شوم.

ای عدو شرم و اندیشه بیا
که دریدم پرده‌ی شرم و حیا

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۴

ای زندگی، که دشمن شرم و اندیشه منفی من ذهنی هستی، بیا که من به‌عنوان حضورِ ناظر آگاه شدم که این حس بی‌لیاقتی و حفظِ آبروی مصنوعی من ذهنی، توهمی و دروغین است، پس پرده آن را دریدم. دیگر برای حفظ آن پنهان‌کاری نمی‌کنم و خودم را به‌عنوان هشیاری حضور آشکار می‌کنم.

حدیث
—«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم [یعنی حس بی‌لیاقتی و آبروی مصنوعی من ذهنی]، بازدارندهٔ ایمان است.»

عاشقِ دلبرِ مرا شرمِ و حیا چرا بُود؟
چون که جمالِ این بود، رسمِ وفا چرا بُود؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

چرا کسی که عاشقِ دلبرِ من، عاشقِ خداوند، است باید براساسِ همانیدگی با فکر و اندیشه‌های من‌ذهنی، شرم و حیای زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند را داشته باشد؟ وقتی که جمالِ خداوند، فضاگشایی و زنده شدن به اوست، پس چرا باید برای وفا به قانونِ الست، الگوها و باورهای ذهنی وجود داشته باشد؟

عاشقِ مست از کجا؟ شرم و شکست از کجا؟
سنگ و وقیح بودی، گر گروِ آستیی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۴
-سنگ: شوخ و شاد، سنگول
-وقیح: بی شرم، بی حیا

انسانی که عاشق خداوند و مست شراب یکتایی اوست، یعنی فضا را باز کرده و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده، با کسی که براساس شرم و حیای من‌ذهنی، خود را لایق زنده شدن به خدا نمی‌داند و دائماً شکست می‌خورد و در گرو من‌ذهنی است، هیچ تناسبی ندارد و قابل قیاس نیست. اگر تو در گرو الست و از جنس زندگی بودی، شاد و وقیح می‌شدی و دیگر شرم و حیای من‌ذهنی را نداشتی. [اگر کسی شناسایی نکند که از جنس خداوند است، به قدر و ارزش واقعی خود آگاه نیست، پس خودش را به جسم کاهش داده و دائماً در حال مقایسه و حسادت است.]

جهد فرعونى، چو بى توفيق بود
هرچه او مى دوخت، آن تفتيق بود

-مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بيت ۸۴۰
-تفتيق: شكافتن

به اين دليل كه «جهد فرعونى» و تلاش با من ذهنى، امرى بى توفيق و بى حاصل است، پس انسان با هرچه هماننده شود و با ذهنش بدوزد، در نهايت توسط قضا و كن فکان، شكافته خواهد شد. [با من ذهنى هر فكر و عملى كه مى كنيم به خودمان لطمه مى زنيم در صورتى كه اگر با فضاگشايى، زندگى در مركز ما قرار بگيرد و از طريق ما فكر و عمل كند، خرد و بر كاتش را به اين جهان مى ريزد.]

من پیش توأم حاضر، گرچه پس دیواری
من خویش توام، گرچه با جور تو جفتستی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، اگرچه که تو در پشت «دیوار» ذهن هستی و از جنس هشیاری جسمی شده‌ای، اما بدان که اصل تو من هستم و همیشه به صورت سکون همراه توام. «خویش» و فامیل حقیقی تو کسانی نیستند که نسبت جسمی با تو دارند بلکه من هستم؛ اگرچه که تو با انکار الست، در گرو ذهن هستی و دائماً به خودت و دیگران ضرر می‌زنی.

—با تشکر:

تنظیم کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس



خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۷ گنج حضور، بخش پنجم

شاد باش و فارغ و آمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شادمان و آسوده‌خاطر باش و در امنیت زندگی کن. فضا را باز کن و بگذار باد بهاری بوزد؛ بدان که من با تو همان کاری را می‌کنم که باران با چمن می‌کند. باید آن کاری را که باران با چمن می‌کند تو در جان خودت حس کنی و با ذهن سخن مگویی.

من غمِ تو می خورم تو غمِ مَخور
بر تو من مشفق ترم از صد پدر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] تو غم و غصه نخور، من غم تو را می خورم و تو دیگر لازم نیست اندوهگین شوی چراکه من از صد پدر مهربان، از من ذهنی خودت و دیگران برای تو مهربان تر هستم. دعا نکن، با جهل و ستم این من ذهنی را ادامه نده، تنها فضا را باز کن تا فضل و عنایاتم را دریافت کنی.

دَمِ او چَانِ دَهْدَتِ رُو زِ نَفَخْتِ بِيذِيرِ
 كَارِ او كُنْ فَيَكُونُ سِت، نَه مَوْقُوفِ عِلَلِ

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنی و از چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهی، قدرشناس می‌شوی و اجازه می‌دهی «دم» خداوند وارد وجودت شود. دردهایت را درمان کرده، به تو زندگی می‌بخشد و چهار بعدت را آباد می‌کند. برو از آیه «نَفَخْتِ» (در تو دمیدم) بپذیر. کار خداوند با فضاگشایی و «کن فکان» است، او می‌گوید: «بشو و می‌شود» و زنده شدن انسان به خدا، «موقوف علل» و سبب‌سازی من‌ذهنی نیست.

قرآن کریم، سوره حجر - ۱۵-، آیه ۲۹
 -«فَإِذَا سُوِّتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بپفید.»

لذت بی کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعدۀ خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

چرا کسی که عاشقِ دلبر من، عاشقِ خداوند، است باید براساسِ همانیدگی با فکر و اندیشه‌های من‌ذهنی، شرم
و حیای زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند را داشته باشد؟ وقتی که جمال خداوند، فضاگشایی و زنده شدن
به اوست، پس چرا باید برای وفا به قانونِ الست، الگوها و باورهای ذهنی وجود داشت باشد؟

آن در اول که خوردی استخوان
سخت گیر و حق گزار، آن را ممان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶
-آن را ممان: آنجا را ترک نکن

[مولانا خطاب به من ذهنی که آن را به سگ تشبیه می کند می گوید:] برو و مقیم همان درگاه الست شو که اولین بار غذا از آن جا خورده‌ای، آن قدر بی وفایی نکن، احترام آن درگاه اول را نگه دار و آنجا را ترک نکن؛ یعنی به جای آن که از اتفاقات زندگی بخواهی، فضا را باز کن و به زندگی زنده شو.

ناسپاسی و فراموشی تو
یاد نآورد آن عسل نوشی تو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

ای انسان، ناسپاسی و فراموش کاری تو در من ذهنی، که دو خاصیت بسیار مضر آن هستند باعث شد نوشیدن عسل حضور، چشیدن طعم الست و از جنس خدا بودن و برخورداری از شادی و شیرینی زندگی را فراموش کنی، و به خاطر همانیدن با چیزها و این که قدر نعمت‌ها را ندانستی و آن‌ها را از دست دادی، درد بکشی.

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان لربّه لکنود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴)

به علت ناسپاسی، قدرناشناسی و فضا‌بندی ماست که روزن دل ما بسته شده است. چرا که همین لحظه اختیار این را داریم خرد کل را که تمام کائنات را اداره می کند مال خودمان کنیم، اما نمی کنیم و از عقل محدود من ذهنی استفاده می کنیم. خداوند نیز فرموده است که انسان نسبت به پروردگارش به شدت ناسپاس است.

قرآن کریم، سوره عادیات - ۱۰۰-، آیه ۶
-«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

شاه را دل، درد کرد از فکر او
ناسپاسی عطای بکر او

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۲

شاه چین از افکار فاسد و ناسپاسی‌های شاهزاده نسبت به بخشش‌های تازه و بدیع او درد آمد و آزرده‌خاطر شد. یعنی دل خداوند از قدرناشناسی، چسبیدن به حرف‌های من‌ذهنی و طرز برخورد انسان با عطا و خرد بکر او به درد آمده‌است.

گفت: آخر ای خَسِ واهی آدب
این سزای دادِ من بود؟ ای عجب

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۳
-واهی آدب: نافرهیخته، گستاخ

شاه در باطن خود به آن شاهزاده گستاخ گفت: ای فرومایه نافرهیخته آیا جواب آن همه عطا و بخشش من این بود؟ واقعاً که جای شگفتی دارد! به عبارت دیگر خداوند به انسان می گوید: ای من ذهنی که بی ادب و نافرهیخته هستی، این سزای عطا و بخشش من است؟ این برای تو تعجب انگیز نیست؟!

من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟
تو چه کردی با من از خویِ خسیس؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴

آخر من با این گنج گران بها در حق تو چه کردم و تو با صفات من ذهنی ات در حق من چه کردی؟ من گنج حضور
نفیس را بی دریغ نثار کردم، می خواهم در تو به خودم زنده شوم، می خواهم شادی بی سبب را در اختیار
بگذارم. آن وقت تو در غم هم هویت شدگی ها می سوزی، همه حواست جمع کردن و چسبیدن به این
همانیدگی هاست.

من تو را ماهی نهادم در کنار
که غروبش نیست تا روز شمار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۵
-ماه: در این جا کنایه از ایمان و اعمال صالحه است.

من در آغوش تو ماهی تابان، جنس خودم و فضای گشوده‌شده، را نهادم که تا روز قیامت غروب و افولی ندارد.

در جزای آن عطای نور پاک
تو زدی در دیده من خار و خاک؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۶

اما تو در پاسخ آن نور پاکی که به تو عطا کردم به جای شکر و سپاس در عوض به چشمان من به عنوان عدم در مرکزت خار و خاک همانیدگی پاشیدی.

من تو را بر چرخ گشته نردبان
تو شده در حرب من تیر و کمان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۷
-حرب: جنگ، پیکار

من برای تو نردبان فضاگشایی و عروج به آسمان یکتایی شدم. درحالی که تو در پیکار با من به تیر و کمان بدل شدی. زیرا هر اتفاقی را که بر حسب قضا به وجود آوردم تو در برابر آن شروع به مقاومت و قضاوت کردی. [یادمان باشد هر لحظه یک فکر را در مرکز گذاشتن، نالیدن، شکایت کردن، ترسیدن و همه تظاهرات هیجانی من ذهنی در واقع تیر و کمان برداشتن و با خدا جنگیدن است.]

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَةً
غَمٍ بِيْشٍ وَ غَمٍ كَمِ رَهَا كُنْ

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵
-نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.

دم ایزدی از لحظه‌ای که انسان به این جهان آمده، دمیده می‌شود اما او با مقاومت جلواش را گرفته‌است. از آنجا که این دم ایزدی سازنده است تو باید غم کم و بیش را که ذهن ایجاد می‌کند رها کنی، یعنی با کم شدن همانیدگی‌ها غمگین و با زیاد شدن آن‌ها خوشحال نشو.

قرآن کریم، سوره حجر - ۱۵-، آیه ۲۹
-«فَإِذَا سُوِّتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، [با این که من ذهنی دارد] در برابر او [آن فضای گشوده شده درونش] به سجده بیفتید.»

-با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمانه

گوینده: سمانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

